

چرخش‌های روش‌شناختی در علوم انسانی و اجتماعی

دکتر محمد امین قانعی راد*

وحید طلوعی**

چکیده

امروزه چرخش‌های روش‌شناختی در علوم اجتماعی و انسانی به پدیده‌ای تبدیل شده است که به صورتی پرشمار، در آثار صاحبان رأی در این حوزه، به آنها اشاره و ارجاع شده، مقالات بسیاری بر مبنای آنها توضیح داده می‌شود. در این مقاله، ابتدا به دو چرخش مهم در حوزه‌ی علوم انسانی، یعنی چرخش‌های زبانی و فرهنگی می‌پردازیم و سپس به چرخش‌های روش‌شناختی ذیل این دو، از جمله چرخش‌های روایی، زندگی‌نامه‌نویسی و خودزندگی‌نامه‌نویسی و تاریخی اشاره می‌کنیم. بررسی مبانی فلسفی چرخش‌های مذکور در قالب ضدیت روش‌شناختی با رویکرد پوزیتیویسم، در ابتدا بازنموده شده است.

تغییر رویکرد از اثبات‌گرایی به رویکردهای انسان‌گرایانه‌ی تفسیری و تفهیمی، و تغییر موضع از روش‌های کمی به روش‌های کیفی بررسی جنبه‌های گوناگون پدیده‌های انسانی و اجتماعی را فارغ از چارچوب کشف قوانین علی ممکن ساخته و فضا را برای قوت گرفتن سویه‌هایی چون تاریخ و زندگی‌نامه‌پژوهی و روایت است.

واژه‌های کلیدی: چرخش روش‌شناختی، چرخش زبانی، چرخش فرهنگی، روش‌های کمی، روش‌های کیفی

مقدمه

هرچند می‌توان تاریخ زایش علوم انسانی را تا عهد یونان باستان به عقب برد، پذیرفته شده است که زایش علوم انسانی واقعه‌ای قرن نوزدهمی است. قرن نوزدهم یا قرن علوم نه فقط به سبب شکل‌گیری علوم انسانی مشهور است، بلکه قرنی است که در آن، نظام یکپارچه‌ای از معرفت توسعه یافت. نباید از یاد برد که هرچند علوم انسانی شاخه‌ای جوان بر درخت کهنسال دانش بود، به گرانیگاه اصلی تفسیر مدرن از علم بدل شده، هر یک، در هر زبان، نامی خاص خویش یافت که مبتنی بر شکل‌گیری این علوم در آن کشور خاص بود. با این همه، امروزه برخی تغییرات در حوزه‌ی علوم انسانی و اجتماعی را به اعتبار سه خاصیت می‌شناسند: ۱. اهمیت یافتن چرخش‌های روش‌شناختی در این علوم؛ ۲. شکل‌گیری گسترده‌ی میان‌رشته‌ای‌ها و اصولاً میان‌رشته‌ای بودن این علوم؛ ۳. انتقال بسیار گسترده‌ی مفاهیم در بین آنها. در این مقاله، به شاخصه‌ی اول این علوم یعنی چرخش‌های روش‌شناختی خواهیم پرداخت.

به صورت کلی می‌توان گفت که روش‌شناسی به مباحثی می‌پردازد که در اصل مبادی و مبانی ابزارها و روش‌های گوناگون پژوهش را روشن می‌سازد و از این حیث، تا حد زیادی صبغه‌ی فلسفی دارد. در اصل باید گفت که قبل از پژوهش لازم است چرایی، چگونگی، و نحوه‌ی کاربرد روش‌ها و ابزارهای سنجش در مباحث روش‌شناسی شناسانده شود. این امر - چنان که پس از این خواهیم دید - گاه موجب تفاوت و تمایز علم و غیر علم دانسته شده و گاه، علوم گوناگون را از هم جدا ساخته است.

چرخش روش‌شناختی در اصل، با زمزمه‌هایی، از اوایل دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ آغاز شد و اکنون کار بدانجا رسیده است که با نگاهی به کتاب‌ها و مقالات تولیدشده در حوزه‌ی علوم انسانی و اجتماعی، در سال‌های اخیر، فرد به این نتیجه خواهد رسید که گویا، در زمانه‌ی «چرخش‌های روش‌شناختی» زندگی می‌کنند. به سختی ماهی می‌گذرد که کسی در آن، از چرخش روش‌شناختی تازه‌ای سخن نگفته باشد. بسیاری از این چرخش‌ها، در حقیقت، برخاسته از دیگری، در امتداد دیگری، و به زمینه‌های فلسفی، موضوعی و اجتماعی خاص وابسته است که از مهم‌ترین آنها باید به چرخش‌های زبانی، فرهنگی، گفتمانی و روایی اشاره کرد (تام، ۲۰۰۸). هرچند هر یک از چرخش‌های مذکور، در یک رشته و حوزه‌ی مشخص واقع می‌شود، پیامد زایش آنها

به حدی گسترده می‌شود که کل حوزه‌ی علوم انسانی و اجتماعی را متأثر می‌سازد؛ از همین رو، بسیاری از متفکرانی که بر آن‌اند که راهی برای پل زدن بین تقسیم‌بندی کلاسیک علوم و آفرینش حوزه‌های تحقیق میان‌رشته‌ای جدید بیابند، از طریق همین انتقال مفاهیم واقع‌شده به واسطه‌ی انتقال چرخش‌های روش‌شناختی، در پی این امر برآمدند که نمونه‌ای از آن را در چرخش روایی در علوم اجتماعی می‌توان دید. از سوی دیگر، باید به تغییرات ناشی از استلزامات تغییر نظام‌ها و نظریه‌ها (سایر، ۱۳۸۵) نیز توجه کرد.

اما به راستی، وقتی فردی در علوم انسانی مشغول تحقیق است، در اصل، از حیث روش‌شناختی چه می‌کند؟ آیا چنین است که هر کس به دنبال هر تحقیق در حوزه‌ی این علوم، از حیث روش‌شناختی به راهی کشیده می‌شود که از چرخشی نو سخن بگوید یا اینکه چرخش‌های مذکور مبانی خاص و احتمالاً مشترکی دارد؟ و اصولاً آیا رویکردهای روش‌شناختی اندیشه‌هایی نظام‌مند است؟

می‌توان گفت که این بحث بدون بررسی رویکردهای متفاوت به روش‌شناسی در علوم و در اینجا، علوم انسانی و اجتماعی، ناتمام خواهد بود؛ به این دلیل ابتدا لازم است به تقابل رهیافت‌های متفاوت در این حوزه پرداخته شود که ذیل ضدیت با کمی‌گرایی، اهمیت‌یابی زبان و اهمیت یافتن فرهنگ بررسی می‌شود. پس از آشنایی با این تقابل است که می‌توان به برخی از مبانی چرخش‌های روش‌شناختی پی‌برد.

ضدیت با کمی‌گرایی

به طور کلی، رهیافت‌ها به روش معمولاً، بر یک تقابل دوتایی استوار است که دو رهیافت اصلی را سامان می‌دهد که معمولاً عبارت است از پوزیتیویستی در برابر اومانستی - که به زودی خواهیم دید رویکردهای تفهیمی و تفسیری را نیز شامل می‌شود - یا کمی در برابر کیفی (کرسول، ۱۹۹۴). این دو رهیافت کلی زمینه‌های فلسفی بی‌شمار دارد و مناقشات در این حوزه بسیار فراوان است.

اگر به کار کوهن (۱۳۸۴) بازگردیم، او برای رشته‌های علمی قابل به پارادایمی است که بنا بر آن، موضوع مطالعه (که در حوزه‌ی علوم انسانی، پدیده‌های انسانی و اجتماعی است)، چرایی مطالعه (از طریق صورت‌بندی فرضیات) و چگونگی مطالعه (از خلال رویکرد به روش) مطرح می‌شود. با چرخش پارادایمی، در واقع، همه‌ی این

عوامل دگرگون می‌شود؛ با این حال، برخی از دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی قایل‌اند که فقط یک رهیافت (و بنا بر این یک پارادایم و یک روش) در حوزه‌ی کار ایشان وجود دارد؛ شاید بدان علت که از حیث روش‌شناختی برای علم قایل به روشی واحدند و آن را یگانه و وجه ممیز بین علم و غیر علم می‌دانند (ساعی، ۱۳۸۶). در این حالت آنان احتجاج می‌آورند که تحقیق علمی از حیث الف. هدف که در اصل شناسایی و اخبار از جهان خارج است که به صورتی تجربی حاصل می‌شود، ب. پایایی داده‌های جمع‌آوری شده در حوزه‌ی تحقیقات علمی، ج. قطعیت جمع‌بندی و نتیجه‌گیری و د. وابسته نبودن روش به زمینه‌ی اجتماعی که در اصل، تبعیت از مجموعه‌ی قواعدی است که روایی تحقیق را فراهم می‌آورد، برای علم، به طور کلی، مشابه و یگانه است.

با این همه، همه‌ی دانشمندان حوزه‌ی علوم انسانی چنین نمی‌اندیشند و به مفروضات گفته‌شده شک دارند. در حوزه‌ی علوم اجتماعی، برخی به پیشاپارادایمی بودن از این حیث که مجموعه‌ای از اصول و استانداردهای واحد وجود ندارد، برخی به پساپارادایمی که مجموعه‌ای از مفروضات علمی متخالف دارد که بازبسته‌ی مفاهیم جزئی در حوزه‌ی مدرن (رهیافت پسامدرن) و برخی به بی‌پارادایمی معتقدند که از فقدان رهیافتی مسلط و مجموعه‌ای از استانداردهای روش‌شناختی سخن می‌گویند.

عامل مهم در این میان تحولی است که در عرصه‌های نظریه و شناخت پدید آمده که به نقض مبانی بنیادگرایانه‌ی پوزیتیویسم انجامیده است. این نقیضه‌ها را می‌توان در خدشه‌هایی دنبال کرد که در باورهای پوزیتیویستی (برای مثال در اندیشه‌ی رورتی) ایجاد شده است. به میدان آمدن جریانات فکری جدیدی چون مطالعات فرهنگی و فمینیسم و مباحث چندفرهنگی موجب شد که نظریات کثرت‌گرایانه‌ی شناختی به میان کشیده و در انگاره‌ی دانش مبتنی بر دریافت پوزیتیویستی خلل وارد شود.

در عین حال، نباید فراموش کرد که رهیافت‌های علوم اجتماعی به سه مقوله وابسته است: الف. وجودشناختی، ب. معرفت‌شناختی و ج. روش‌شناختی که تکنیک‌ها و ابزارهای دسترسی به معرفت را بررسی می‌کند.

از حیث وجودشناسی، توجه به ماهیت متفاوت انسان با طبیعت که اکنون مناقشه‌ای در حال اختتام است (کراتوجویل، ۲۰۰۶)، حد بیشتری از تفاوت‌های روش‌شناختی را ظاهر می‌سازد و بنا بر آن، جهان‌پدیدارهای اجتماعی از حد عینی بودن تا حد وابستگی

به تفسیری که دیگران به سوژه می‌دهند، متفاوت خواهد بود (کوربتا، ۲۰۰۳). از حیث معرفت‌شناختی، تفاوت دیدگاه‌های وجودشناختی موجب تغییر در معرفت می‌شود؛ از این رو، دلاپورتا و کیتینگ (۲۰۰۸) چهار رهیافت متفاوت را شناسایی کرده‌اند:

الف. رهیافت پوزیتیویستی که در آن، واقعیت اجتماعی عینی و موضع رئالیستی است که به سادگی و از طریق دریافت علمی دریافته می‌شود. همچنین، رابطه‌ی دانشمند و موضوع شناسایی دوگانه است که در آن دانشمند و موضوع شناسایی دو موجود جدا از هم‌اند و دانش از طریق استقرا قوانین عام طبیعی (علی) را به دست می‌دهد.

ب. رهیافت پساپوزیتیویستی که در آن، واقعیت اجتماعی عینی و موضع رئالیست انتقادی است. در این رهیافت موضوع پژوهش دریافته است؛ اما نه به سادگی و دانشمند در این حالت، از طریق قیاس به علم می‌رسد؛ اما علم حاصل، متأثر از دانشمند خواهد بود و قوانین حاصل احتمالی است.

ج. در رهیافت تفسیری، واقعیت اجتماعی عینی و ذهنی است؛ هرچند برخی جریان‌های تفسیری واقعیت اجتماعی را صرفاً ذهنی می‌دانند که به صورت ذاتی به هم مرتبط‌اند. واقعیت مذکور گاه به دست می‌آید؛ اما جدا از ذهنیت انسانی نیست و از این رو، رابطه‌ی دانشمند و ابژه به اهداف ادراکی و دانش سوژه وابسته است و علم حاصل، به این ترتیب زمینه‌مند خواهد بود.

د. در رهیافت انسان‌گرایانه، واقعیت اجتماعی ذهنی و در حالت متسامح بین الاذهانی است. این واقعیت دریافته نیست و به همین سبب، این رهیافت بر ذهن انسان تمرکز می‌کند؛ از این رو، هیچ‌گونه علم عینی امکان وقوع ندارد و دانش فقط، نوعی همدلی است.

حال اگر به آغاز بحث برگردیم، باید پرسید که چند روش‌شناسی در این وضعیت و بنا به این رهیافت‌ها ممکن است؟

به آسانی مشخص می‌شود که با پذیرش تحقیقات کیفی / تفسیری در اصل، هدف درک واقعه‌ها به وسیله‌ی کشف معانی‌ای است که افراد انسانی بر رفتارها و جهان خارجی‌شان بار می‌کنند. از حیث تفسیری، با این اوصاف، نوعی چرخش تأملی نیز در آثار نظریه‌پردازان علوم انسانی و اجتماعی از جمله گیدنز (۱۹۷۶) دیده می‌شود که حاصل بازخورد چیزی است که از جامعه به مردم منتقل می‌شود و گیدنز از آن، به

هرمنوتیک مضاعف^۱ یاد می‌کند. همین امر موجب شده است در روش‌شناسی مبتنی بر نظریه نزد نظریه‌پردازان تلقیقی تغییر ایجاد شود؛ آرزوی گیدنز در قواعد نو روش جامعه‌شناسی همین بوده است. در این حالت هدف کشف قوانین یا روابط علی بین متغیرها نبوده، مبتنی بر درک بشر از حیث تقابل در اجتماع و فرهنگ است.

شاید بتوان از این نظر، اولین چرخش را در روش جامعه‌شناسی دانست و آن را به درون‌فهمی و بر نسبت داد. حال می‌توان با بیان رهیافت‌های پوزیتیویستی و پس‌پوزیتیویستی در تقابل با رهیافت‌های تفسیری و انسان‌گرایانه به دو رویکرد در روش‌شناسی رسید که موجد چرخش‌های روش‌شناختی بعدی است. برای روشن شدن بحث لازم است به میانی تخالقی این دو رویکرد نظری بیندازیم.

۱) تخالف در صورت‌بندی مسئله: طرفداران رویکرد کمی از فرضیه آغاز می‌کنند؛ در حالی که طرفداران رویکرد کیفی، در حین تحقیق، پرسش‌های پژوهش خود را صورت‌بندی می‌کنند.

۲) تخالف در رجوع به نمونه‌های تحلیل و تعداد آنها: طرفداران رویکرد کمی نمونه‌ی بزرگی را برای به دست آوردن قانون، و طرفداران رویکرد کیفی نمونه‌های محدودی را برای برآورد منظور علاقه‌ی خود به نشان دادن فرایندهای اجتماعی پیچیده برمی‌گزینند.

۳) تخالف در نگرش: طرفداران رویکرد کمی نگرشی جزء‌نگرانه و طرفداران رویکرد کیفی نگرشی کل‌نگرانه دارند.

۴) تخالف در رابطه‌ی محقق و ابژه‌ی (موضوع) تحقیق: طرفداران رویکرد کمی به جدایی و طرفداران رویکرد کیفی به پیوند این رابطه معتقدند.

۱. طبق دیدگاه گیدنز، با دوآلیسم ساختار مواجهیم. مقصود او از این اصطلاح این است که عمل اجتماعی که واحد اساسی تحقیق است، هم جزء ساختاری دارد و هم عاملیت. محیط ساختاری، رفتارهای افراد را محدود می‌سازد؛ اما همچنین آن را ممکن می‌سازد. او همچنین وجود چرخه‌ی اجتماعی خاصی را متذکر می‌شود: به محض اینکه مفاهیم جامعه‌شناختی شکل گرفت، به جهان زندگی روزمره وارد شده، نحوه‌ی فکر کردن افراد را تغییر می‌دهد. از آنجایی که عاملان اجتماعی بر جریان فعالیت‌ها و شرایط ساختاری جاری تأمل کرده، نظارت دارند، کنش‌هایشان را با فهم خود تطبیق می‌دهند؛ در نتیجه، معرفت علمی اجتماعی واقعاً، فعالیت‌های انسانی را تغییر خواهد داد. گیدنز این رابطه‌ی دوطرفه، تفسیری و دیالکتیکی بین معرفت علمی اجتماعی و اعمال انسانی را هرمنوتیک مضاعف می‌خواند (برای اطلاع بیشتر ن. ک. گیدنز، آنتونی. مسائل محوری در نظریه اجتماعی، ترجمه‌ی محمد رضایی، نشر سعاد، ۱۳۸۴).

۵) تخالف از منظر فراغت از ارزش: اولی‌ها به این جدایی معتقدند و دومی‌ها آن را ناممکن می‌پندارند (دلپورتا و کیتینگ، ۲۰۰۸). این دسته از تمایزات را می‌توان با همین ترتیب، تا حد بسیاری، به مباحث خردتری کشاند و از آن جمله، به این موارد اشاره کرد (مهر محمدی، ۱۳۸۶):

- تفاوت در اشکال بازنمایی و فن بیان (ریطوریکای) علمی؛

- تفاوت در ملاک‌های روایی و پایایی پژوهش؛

- تفاوت در منابع داده‌ها؛

- تفاوت در آزادی عمل پژوهشگر؛

- تفاوت در غایت‌نگری.

به این ترتیب، اولین چرخش روش‌شناختی را در امری فلسفی باید جست: این نگاه که کل معرفت بشری در همه‌ی حوزه‌های معرفتی، از یک روش واحد قابل دریافت است، به این سمت متمایل شد که اکنون، بسیاری به تمایز و تفکیک ذاتی بین دو عرصه‌ی معرفتی یعنی زیستی - طبیعی و انسانی - اجتماعی قایل‌اند.

اهمیت‌یابی زبان

چرخش زبانی به معنی توجه فزاینده به ماهیت زبان برای درک جهان، در آغاز قرن بیستم صورت گرفت. در شکل‌گیری این مفهوم هر دو طرف فلسفه‌ی مهم اروپایی یعنی شاخه‌های انگلیسی و آلمانی شرکت داشتند. هایدگر جمله‌ی مشهوری دارد که «زبان خانه‌ی وجود است»؛ این اندیشه را شاگرد او، گادامر، به نحو دیگری دنبال کرد و فرض را بر این گذاشت که در واقع، زبان افق ما، جهان ما و سنت ما را می‌سازد. لودویگ ویتگنشتاین، به شدت، بر توسعه‌ی رهیافتی مبتنی بر زبان در علوم اجتماعی اثر گذاشته است. او دو دوره‌ی فکری داشت. در دوره‌ی اول سعی می‌کرد بر مبنای یک منطق ساده، زبان را بر عناصر جهان منطبق سازد؛ به عبارت دیگر اگر بخواهیم صحت یک گزاره را بسنجیم، باید وجه انطباق آن گزاره را با جهان بسنجیم؛ بنا بر این، زبان واقعیت را نشان می‌دهد. در دوره‌ی دوم، ویتگنشتاین مقولاتی را از قبیل «بازی‌های زبانی» مطرح کرد؛ مفاهیم بسته به موقعیت‌ها، معنی‌های متفاوتی می‌گیرند. بنا بر این، برخلاف دوره‌ی اول که

معتقد بود زبان نشان‌دهنده‌ی جهان خارج، اعم از طبیعی و انسانی است، در دوره‌ی دوم اعتقاد داشت که زبان اساساً، دنیای خارج را برمی‌سازد و امر خشایبی به عنوان واقعیت خارج از زبان وجود ندارد که گزاره‌های خود را با آن بسنجیم.

از نظر ویتگنشتاین، هر بازی زبانی از قواعدی پیروی می‌کند؛ بنا بر این، کشف هر شکل زندگی یا زبانی به معنی کشف قواعد خاصی است که از آن پیروی می‌کند؛ مثالی که ویتگنشتاین می‌آورد، دنیای علم است که یک بازی زبانی و یک شکل زندگی است. در دنیای علم، عالم سلسله‌ی گزاره‌هایی درباره‌ی فهم از اشیای خارجی (برای مثال درخت) صادر و سعی می‌کند که صحت این گزاره‌ها را از طریق بسنجد که در علم معمول است؛ اما اگر باغبانی با درختی رو به رو شود که دانشمندان با آن رو به رو شده‌اند، بازی زبانی کاملاً متفاوتی در پیش خواهد گرفت؛ احتمالاً واژه‌های اساسی او «کود دادن»، «آب دادن»، «هرس کردن» و ... خواهد بود؛ نقاش اگر بخواهد همین درخت را بکشد، کاملاً از بازی زبانی دیگری تبعیت خواهد کرد؛ بنا بر این، معانی مقولات بستگی خواهد داشت به اینکه در کدام متن، در کدام شکل زندگی و در کدام بازی زبانی قرار می‌گیرد. پس ملاحظه می‌شود که ویتگنشتاین، در ابتدا، بر نظریه‌ی تصویری تأکید می‌کرد؛ اما بعدها، دیدگاه او به نظریه‌ای زبانی متمایل شد که در آن، زبان به منزله‌ی ابزاری اجتماعی معنی می‌یافت و به این اعتبار، به تعیین حدود زبان متمایل گشت. این امر متضمن جایگزینی مجموعه‌ای از معانی پنهان و توضیحاتی بود که «کاربرد» مفاهیم را در زندگی روزمره معین می‌کرد. دقیقاً همین ارتباط بین زبان و حیات اجتماعی است که کار ویتگنشتاین را با اهمیت می‌سازد. از این منظر، این زبان است که به واقع، ما را به موجوداتی اجتماعی تبدیل می‌کند. دیدیم که او این امر را به بازی‌ای تشبیه می‌کند که در آن، مجموعه‌ای از قواعد و امکان توفیق و شکست وجود دارد. فعالیت‌های اجتماعی، در اصل، «بازی‌های زبانی» متفاوتی را به خدمت می‌گیرد که مجموعه‌ی قوانین متفاوتی دارد.^۱

پیتر وینچ آنالوژی^۲ بازی زبانی را در رهیافت خود در مورد بررسی‌های اجتماعی به کار گرفت. وینچ در واقع، مفهوم چرخش زبانی را در علوم اجتماعی مطرح کرد. او به

۱. برای اطلاع بیشتر، ر.ک. جان توز، ۱۹۸۷.

پوزیتیویست‌هایی که در پی وحدت روش بودند، به شدت حمله کرد. مشخصاً هدف حمله‌ی وینچ جان استوارت میل و کتاب *منطق* او بود که بنا بر آن، باید با همان روش علی که دنیای طبیعی را مطالعه می‌کنیم، به مطالعه دنیای انسانی بپردازیم. وینچ با پیروی از نقد اول و دوم کانت^۱ مدعی شد که دنیای انسانی، دنیایی است که علیت نمی‌تواند بر آن حاکم باشد؛ چرا که اگر علیت بر آن حاکم باشد ناگزیر، در واقع، اخلاق یا انتخاب انسانی معنی نخواهد داشت. همان طور که کانت در نقد اول اثبات کرده است، جست و جوی علیت در دنیای طبیعی مجاز، اما در دنیای انسانی بی‌معنی است؛ زیرا در این صورت، آدمی اسیر نیروهایی خواهد بود که او را به شکل علی هدایت می‌کند. دنیای انسانی، دنیای انتخاب و اخلاق است؛ دنیایی که نمی‌توان درباره‌ی آن با سنجه‌های علوم طبیعی قضاوت کرد. وینچ معتقد است که نمی‌توان منطق پوزیتیویستی را در دنیای انسانی به کار بست؛ بلکه اصلاً خود مفهوم علیت از فرهنگ غربی برخاسته است. از سوی دیگر وینچ نشان داد که هدف بررسی‌های اجتماعی به دست آوردن «صورت‌های زندگی» از یک جامعه‌ی خاص است (وینچ، ۱۳۷۲)؛ بنا بر این، رفتارهای منطبق بر متابعت از قاعده به مرکز مهم صورت‌بندی وینچ بدل می‌شد.

زبان نیز مشتمل بر قواعدی است و این قواعد، در جوامع، از خلال بازی‌های زبانی خود را بازمی‌نمایاند. از آن رو که یگانه روشی که می‌توانیم با آن جامعه را بشناسیم، از طریق آزمون و توضیح صورت‌های زندگی در آن به دست می‌آید، مشخص می‌شود که نقش زبان در این امر تا چه اندازه مهم خواهد بود. از خلال کتاب *پیترو وینچ* (۱۳۷۲) و از طریق اتنومتودولوژی به نظر می‌رسد که چرخش زبانی به امری معنی‌دار بدل شده، به صورت مفهومی متداول درآمده است. دامنه‌ی توجه به چرخش زبانی در روشن‌شناسی مردم‌شناختی و نظریه‌ی ساختاربندی^۲ گیدنز و در قالب پساساختارگرایی نیز دیده می‌شود. خلاصه آنکه چرخش زبانی در فلسفه‌ی قرن بیستم، به این امر اشاره می‌کند که شکافی میان زبان و کاربرد زبان و تبیین‌های علی وجود دارد؛ بدین معنی که

۱. منظور از نقدهای اول و دوم کانت، نقد عقل محض و نقد عقل عملی است که به نظر اکثر مفسران و شارحان کانت، فهم نظریه‌ی علیت، از بخش استنتاج استعلایی نقد عقل محض و با کمک مباحث مطرح در خصوص سوژگی و ابژگی ناشی از نقد دوم حاصل می‌آید. برای اطلاع بیشتر ن. ک. عبد‌اللهی، محمد علی، «علیت در نظام فلسفی کانت»، *اندیشه‌های فلسفی*، شماره‌ی ۲، ۱۳۸۴.

فرد نحوه‌ای از فهم خاص خود را از خود، موقعیت و کنشش نشان می‌دهد که به هیچ ترتیب نمی‌توان آن را از طریق مفاهیم علیت دریافت.

اهمیت یافتن فرهنگ (بازآمدن فرهنگ)^۱

یکی از راه‌هایی که می‌توان با آن چرخش فرهنگی را در علوم انسانی توضیح داد، تحویل آن به جامعه‌شناسی معرفت و به عبارتی، جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی است. این مباحث که در اصل، با بحث‌های آلون گولدنر (۱۹۷۰) و رابرت فریدریش (۱۹۷۰) در جامعه‌شناسی معرفت مطرح شد، به اهمیت جایگاه فرهنگ در جامعه‌شناسی کمک کرد و به عبارتی، موجد چیزی شد که بعدها، در قالب جامعه‌شناسی فرهنگی شکل گرفت - البته نباید از خاطر برد که این شکل‌گیری، در برخی کشورها از جمله امریکا، در تقابل با مطالعات فرهنگی بیرمنگامی مطرح شد. بهتر است در همین جا یادآوری شود که فرهنگ، در اصل، در قالب برخی رویکردها در علوم انسانی جایگاه ویژه‌ای داشت که به واسطه‌ی غلبه رهیافت‌های پوزیتیویستی آن جایگاه را از دست داده بود؛ با این حال، نزد برخی از جامعه‌شناسان از جمله پارسونز، به منزله‌ی عنصر مقوم امر اجتماعی، بار دیگر به صحنه بازگشت.

اگر از یاد نبریم که سبک‌های اندیشیدن در علوم اجتماعی چنان که دو لا فونته^۲ (۲۰۰۷) می‌گوید، تحت تأثیر جریان‌های غالب فلسفی از نوعی «گفتمان علمی» تبعیت می‌کرد - امری که بعد از این، در قالب اندیشه‌های کوهن به آن باز خواهیم گشت - مشخص است که صورت‌های دیگر اندیشیدن که می‌توان از آن به اندیشه‌ی هنری در قالب روایت و شعر یاد کرد، از حیطة‌ی علم طرد شد. اما چنان که گولدنر نشان می‌دهد، در برابر این میراث مدرن که علم را به شکل بیان خاصی منحصر می‌کرد، میراث رومانتیسیسم، به صورتی خفی، راه خود را به سوی آینده می‌گشود و همین امر باعث شد فرهنگ به عرصه‌ی علوم اجتماعی برآید که خود، در سنت آلمانی جداسازی علوم انسانی و اجتماعی (علوم فرهنگی) از علوم طبیعی ریشه داشت. جای دیگری که می‌توان ریشه‌های این بازگشت را پی گرفت، نسبت بین فرهنگ رومانتیسیسم و

1. returning the culture

2. Du la fuente

هرمنوتیک است^۱ که بیشتر از آنکه به دنبال تبیین و کشف قوانین باشد، به دنبال فهم بود؛ فهمی که در شکل هرمنوتیک بازسازی ملزم به شناختی فرهنگی نیز می‌شد. این امر به شکل کلی نشان می‌دهد که بستگی روماتیسیسم و هرمنوتیک در علوم انسانی و اجتماعی چگونه به چرخش فرهنگی منتهی شد. کلیفورد گیرتز^۲ در تفسیر فرهنگ‌ها (۱۹۸۳) یادآور می‌شود که بازگشتن به فرهنگ با گذشتن از «قوانین و علل» ممکن شد. او با اشاره به وبر که انسان را حیوانی درگیر در شبکه‌ای معنایی می‌دانست، فرهنگ را همان شبکه تعریف می‌کند و از همین رو تأکید می‌ورزد که وظیفه‌ی علوم انسانی تفسیر این نظام معنایی است (گیرتز، ۱۹۸۳). این روی‌آوری به فرهنگ، به سادگی، موجد پاگرفتن تلاش‌هایی برای درک معنی تاریخی، زیبایی‌شناختی، زبانی، حقوقی و رهیافت‌های مبتنی بر نقد ادبی شد.

چنان که گفتیم، سویه‌ای از این چرخش در موضع علوم اجتماعی و انسانی در مطالعات فرهنگی متبلور شده است: هوگارت و ویلیامز، از بنیان‌گذاران سنت مطالعات فرهنگی بیرنگامی، فرهنگ را به کل معانی و کردارها و بنا بر این، تجربیات زیسته‌ی همه‌ی افراد و گروه‌ها نسبت دادند که در زبان و رفتارها و آداب و رسوم روزمره و در ایدئولوژی و در طیف وسیع متون و بازنمودهای ادبی و هنری و علمی و دینی تجلی می‌یابد (سیدمن، ۱۳۸۶). سویه‌ی دیگر این امر، در جامعه‌شناسی فرهنگی رخ نمود: الکساندر تأکید می‌کند که استفاده از عنوان «جامعه‌شناسی فرهنگی» بدان جهت است که فرهنگ، بسیار بیشتر از مجموعه‌ی ساختاریافته‌ی معانی یا ابرساختارها و ایدئولوژی است؛ فرهنگ همان چیزی است که به صورتی واقعی و ملموس، از خلال نیرویی اجتماعی ظاهر می‌شود و عمل می‌کند (الکساندر، ۲۰۰۳). رویه‌ی دیگر بازآمدن فرهنگ به علوم انسانی و اجتماعی قوت گرفتن دیدگاه‌های چندفرهنگی و شکل‌گیری صورت‌های گوناگون مدرنیته در جهان بود که در فرهنگ‌های گوناگون، با سرباززدن از مدل واحد غربی (اروپایی) ظاهر شده است. چنان که دلاپورتا و کیتینگ (۲۰۰۸) می‌گویند، بازکشف فرهنگ با نقد شدید فردگرایی روش‌شناختی و انتخاب عقلانی همراه شد. رهیافت‌های مبتنی بر فرهنگ این امکان را باز آورد که افراد انسانی در آن

۱. برای اطلاع بیشتر از این نسبت و پیوستگی این دو ر.ک. دولا فونته، ۲۰۰۷.

ارزش‌هایشان شکل می‌گیرد و انتخاب‌هایشان معنی‌دار می‌شود، ارزیابی شوند. نکته‌ی مهم‌تر آنکه این رهیافت بر زمینه‌مندی تحقیقات اجتماعی و انسانی و نهادمند بودن این تحقیقات به شدت تأکید می‌کند. به هر روی، اهمیت یافتن فرهنگ به مثابه‌ی عنصر مقوم جامعه و پیدایی امر فرهنگی در برابر امر اجتماعی، و نیز تغییر در منظر زبان در علوم اجتماعی با قوت گرفتن دیدگاه‌هایی فلسفی همراه شد که بر روش‌های کیفی تأکید می‌کرد. نتیجه‌ی این همداستانی صورت‌های متفاوتی از چرخش‌های روش‌شناختی بود که در ادامه، درباره‌ی پنج مورد از آنها توضیحاتی ارایه می‌شود.

چرخش زندگی‌نامه‌نویسی و خودزندگی‌نامه‌نویسی

تحقیقات زندگی‌نامه‌نویسی^۱، به صورت فزاینده‌ای، برای فهم تغییرات فرهنگی و تاریخی و در حوزه‌های گوناگون علوم انسانی به کار گرفته می‌شود. این تحقیقات، در متن تصویر بزرگ‌تری از تغییر مفاهیم و اهداف و روش‌شناسی معنی‌دار است که ونگراف^۲ و همکارانش در مجموعه‌ی چرخش به سوی روش‌های زندگی‌نامه‌نویسی (۲۰۰۰) مفصلاً به آن پرداخته‌اند. ایشان معتقدند که چرخش مذکور متأثر از جا به جایی نحوه‌ی اندیشیدن به تحقیق در رشته‌های علوم اجتماعی بوده است که خود، در قالب تغییر پارادایم یا نوعی تغییر در فرهنگ معرفتی صورت گرفته و هم بر جهت‌گیری پژوهشی بسیاری از رشته‌ها و هم بر روابط متقابل آنها اثر گذاشته است.

خودزندگی‌نامه‌نویسی در روش‌شناسی کیفی نیز بر اساس چرخش فرهنگی در مردم‌نگاری معاصر پدید آمده است و در آن، معانی فردی و اجتماعی پایه‌ای برای عمل تحقیق فراهم می‌آورد. این امر پاسخ‌عاملیت فردی و جمعی برای فهم بهتر دیالکتیک تاریخ اجتماعی یا کردارهای فرهنگی و تصویر آینه‌واری از فرد است که به صورت نمایش ابعاد گوناگون کلیت حیات صورت‌بندی می‌شود (گوتفرید، ۱۹۹۸). تحقیقات خودزندگی‌نامه‌نویسی از آن رو چرخشی در روش‌شناسی کیفی محسوب می‌شود که هم سرپیچی از نظام‌مهندسازی معرفت بشری بر اساس تعارض با منطق مدرن و بر اساس تبیین علمی «داده‌های حسی» است، و هم صورت تازه‌ای از رهیافت انتقادی به

1. biographical researches
2. Wengraf

«ابروایت» را پیش می‌نهد؛ به عبارت دیگر، خودزندگی‌نامه‌نویسی را می‌توان صورتی ضعیف از شرحی مردم‌نگارانه در نظر گرفت که بر پایه‌ی احساس تجربه‌ی زیسته شکل گرفته است.

این چرخش روش‌شناختی، در اصل موضوع تحقیق را به محقق بدل می‌سازد که هم به مشاهده‌ی مشارکتی می‌پردازد و هم پدیده‌ای است که در جریان سیال ذهن به تأمل در موضوع، از طریق کنش متقابل، مصاحبه و گفت‌وگوی آزاد و مداخله می‌پردازد. این امر به واسطه‌ی تعلق خاطر پارادایم جدیدی قابل فهم است که از واقعیت‌های کردارهای فرهنگی روزمره حاصل شده، با نقد نیروهای قدرت و سلطه مرتبط است؛ در اینجا است که توضیح انتقادی واقعیت اجتماعی، از حیث ناخودآگاهی، به مشخصه‌ی تاریخ روش زندگی‌نامه‌نویسی بدل می‌شود. می‌دانیم که کسانی مانند استوارت هال با افزودن عناصر پسا‌ساختارگرا به تحلیل‌های خود، در صدد کشف روابط قدرت برآمدند و بدین وسیله، در پژوهش‌های خودزندگی‌نامه‌نویسی نشان داده شد که زندگی‌ها، به مثابه‌ی برساخت‌هایی دلخواهانه، با کردارهای فرهنگی ساخت می‌یابد (ونگراف و همکاران، ۲۰۰۲)؛ از این رو روشن می‌شود که چرخش زندگی‌نامه‌نویسی چرخش به سوی ذهنیت (سوزگی^۱) و فرهنگ است که در آن، معانی اجتماعی و فردی پایه‌ی کنش محسوب می‌شود.

چرخش تاریخی

شاید بتوان گفت که چرخش تاریخی در روش‌های علوم انسانی، در قرن بیستم، دو سویه‌ی متضاد را پیموده است. از سویی، بحران پسا‌ساختارگرایی تاریخ‌گرایی موجب شد از تحقیقات تاریخی در علوم انسانی امتناع شود و از سوی دیگر، نوع جدیدی از تاریخ‌گرایی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ در آمریکا، به ویژه با نقد ادبی آغاز شد، راه را برای این تحقیقات گشود. فوکو از آنجا آغاز می‌کند که «زمان» را موضوع پرسش اصلی فیلسوفانی همچون هگل، برگسون و هایدگر قلمداد می‌کند و به همین دلیل، از نوعی پرسش تاریخی - سیاسی سخن می‌گوید و از این رو، روش دیرینه‌شناسی را به میان

می‌کشد. چنان که واپوتیچ^۱ (۲۰۰۵) نشان می‌دهد، در سویه‌ای دیگر، میخائیل باختین، با به میان کشیدن کروئولوژی، به تاریخ بازمی‌گردد.

تحلیل تفسیرگرایانه در علوم انسانی مقوله‌ای روش‌شناختی را در این علوم برانگیخت که چرخش تاریخی نتیجه‌ی آن بود. می‌دانیم که پایه‌ی رویکردهای پوزیتیویستی، در اصل، بر نوعی گریز از تاریخی‌گرایی و گاه، بر ضد تاریخی‌گرایی استوار بود؛ در حالی که روش‌های تاریخی، از دیرباز، نزد متفکرانی چون وبر مطرح و از توسعه‌ی مفاهیمی بر اساس تفاسیر معنی‌مند الگوهای تاریخی سخن بود. در این خصوص مسئله‌ی اصلی آن است که روش به منزله‌ی روشنایی‌بخش نظام‌مند ابعاد خاصی از واقعیت عمل می‌کند که پژوهشگر معتقد است برای درک پدیده‌ای خاص کارآست. باید گفت که پیش‌تر، در آراء کسانی چون زیمل، توجه به بعد تاریخی علوم انسانی و اجتماعی حتی به قیمت از دست رفتن «برچسب» علمیت به نفع تعهد فلسفی بیان شده بود (زیمل، ۱۳۸۶).

رون هریس^۲ در مقاله‌ی «کاربردهای تاریخ در حقوق و اقتصاد» (۲۰۰۳) یادآوری می‌کند که در خلال ربع آخر قرن بیستم، علوم انسانی و اجتماعی به سمت تاریخ روی آورده‌اند و این امر در زمینه‌ی رویکردهای تحقیق و نیز روش‌شناسی صورت گرفته است. هریس علل این رویکرد را عبارت می‌داند از رشد فزاینده‌ی درخواست راهنمایی کاربردی و راهبردی از تحقیقات تجربی، تمرکز بر مطالعات تطبیقی و تعامل بین رشته‌ها. با توجه به ماهیت تاریخی علوم انسانی - که در بحث دوگانه‌های روش‌شناختی بدان پرداخته شد - به نظر می‌رسد که رهیافت‌های مبتنی بر کاربرد تاریخ بیشتر به دنبال آن است که:

- کارآمدی نظریه‌های مطرح را از حیث اجرایی بسنجد. در این زمینه می‌توان به تحقیقاتی اشاره کرد که در پی بررسی این مسئله است که آیا نظریات مطرح‌شده در علوم انسانی هنوز، برای بازآزمایی^۳ کارآیی دارد یا نه؟

- بررسی مثال‌های مشهودی از کاربرد تاریخ را که نظریه‌پردازان مطرح به کار برده‌اند، باز بنمایند. در اینجا، پرسش اساسی آن است که نظریه‌پردازان چرا چنین

1. Vaupotic
2. Ron Haris
3. Retesting

کرده‌اند و گاه، داستان‌هایی تاریخی آورده‌اند که ربطی تجربی با نظریه پیدا نمی‌کند. پاسخ حاصل از این گونه بررسی‌ها موجب خواهد شد به تاریخ باز گردیم.

- گذشته را به مثابه‌ی آزمایشگاهی برای آزمون نظریات علوم انسانی به کار می‌برد. با برآورد داده‌های حاصل از نظریات، در تاریخ می‌توان درباره‌ی موارد مذکور داوری کرد.

۱. به بررسی تطابق هنجارهای اجتماعی و تاریخ و تغییر هنجارهای علم، در طول تاریخ می‌پردازد (هریس، ۲۰۰۳).

ملاحظه می‌شود که در این چرخش، مبانی وجودشناختی تحقیق بر ایده‌ی بی‌اطمینانی به تاریخ در برابر علم فایق می‌آید که نمونه‌ای از آن را در نهادگرایی تاریخی می‌توان یافت.

جای دیگری که به خوبی می‌توان صورتی از چرخش روش‌شناختی تاریخی را یافت، حوزه‌ی فلسفه‌ی علم است که با توسع تاریخ علم در آن، متأثر از جریان‌های پسامدرن آغاز شد. به عبارتی، در اصل، کوهن ایده‌ی گسست تاریخ علم را در برابر ایده‌ی پوزیتیویستی پیشرفت علوم، حاصل از نظریه‌ی انباشت، مطرح ساخت؛ به این اعتبار می‌توان ساختار انقلاب‌های علمی کوهن (۱۳۸۴) را نوعی تاریخ نظری دانست که دو ایده‌ی هم‌زمان را مطرح می‌سازد: اول آنکه الگویی عام برای توسعه‌ی علوم پیش می‌نهد که در چرخه‌ای از الگوی علم هنجارین، بحران، انقلاب، و علم هنجارین معنی می‌یابد و دوم آنکه این الگو را با مفهوم پارادایم صورت‌بندی می‌کند (ابراهیم، ۲۰۰۷). این امر باعث شد که ماهیت تاریخی علم بیشتر از هر چیز دیگر مطرح شود و همین امر به کل حوزه‌ی روش‌شناسی نیز کشیده شد. دیگر دانسته است که قواعد روش‌شناسی و آموختن واقعیات و پیگیری آنها تا رسیدن به تولید علم موجد دانش نیست؛ بلکه تولیدکنندگان علم، پیش از هر چیز می‌آموزند که «حوالت تاریخی» زمان خود را دریابند و تکنیک‌های سرمشقی را به کار می‌گیرند که در حوزه‌ی علمی ایشان مقبول است. این مسئله، به عبارتی، هم در برابر پوزیتیویسم می‌ایستد و هم در برابر عقلانیت انتقادی پوپر در کتاب *منطق اکتشافات علمی* (۱۳۸۴). بعدها در تعاملی که ایده‌های کوهن و لاکاتوش برقرار کردند، لاکاتوش کار را بدانجا رساند که گفت فلسفه‌ی علم بدون تاریخ علمی تهی است و تاریخ علم بدون فلسفه‌ی علم کور است (لاکاتوش، ۱۹۷۱، ص ۹). پیوستگی تاریخ و فلسفه بعدها، در بر ضد روش، اثر فایربراند

(۱۳۷۵) پی گرفته شد و حاصل آن شد که گویا، اهل علم نه به اعتبار مقولاتی پیشینی بلکه به اعتبار مقولاتی پسینی است که روش‌های تحقیق خویش را فراهم می‌آورند.

چرخش روایی

ملاحظه می‌شود که جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان و دیگر اصحاب علوم انسانی، به شکلی روزافزون، به سمت تحلیل روایت متمایل می‌شوند. اتکینسون (۱۹۹۷) نشان می‌دهد که:

۱. بررسی شکل‌ها و کارکردهای روایی یکی از نظرگیرترین جنبه‌های تحلیلی را در تحقیقات کیفی معاصر دارد.

۲. علاقه‌ی اخیر به روایت‌پژوهی گاه، در مفروضات و بازخوردهایی نامتناسب از حیث تعهدات روش‌شناختی و نظری پیشین ریشه دارد.

۳. چرخش روایی، به شدت، به تأکیدات فرهنگی بر شخصیت فردی و نیز پیش‌زمینه‌های ذهنی تجربه فردی وابسته است.

ابعاد تجربه، در اینجا، به سنت بسیار قدیمی در علوم انسانی باز می‌گردد که صورت‌هایی از آن را می‌توان نزد زیمل و حتی پیش از او در کانت یافت (کاظمی، ۱۳۸۴؛ هولشتاین و گابریوم، ۱۹۹۵).

طرح روایت به مثابه‌ی شکل اساسی زندگی اجتماعی متأثر از چرخش‌های معرفتی‌ای بود که در قرن بیستم، معرفت‌بشری را دگرگون کرد. جایگاه روایت به مثابه‌ی چرخشی معرفتی در علوم اجتماعی را باید، هم در جریان این چرخش‌ها و هم در جریان چالش‌های درونی علوم اجتماعی بر سر جدال سنتی خرد/کلان فهمید؛ البته نظری درست درباره‌ی روایت و زندگی را باید، در قالب جای دادن رئالیسم در دل آن نظر جست که به نظر برایان فی (۱۳۸۴) در روایت‌گرایی متجلی است. روند تغییر جهت روایت‌پژوهی، از طریق حوزه‌های بین رشته‌ای مثل تحلیل گفتمان، مطالعات ارتباطی، زبان‌شناسی اجتماعی و در همراهی با فلسفه برای ورود به حوزه‌های غیر ادبی دیگر از جمله اتنوگرافی، جامعه‌شناسی، مطالعات رسانه، هوش مصنوعی، پزشکی، تاریخ و... پی گرفته شده است. به این ترتیب، چرخش روایی در علوم انسانی به دیگر چرخش‌ها از جمله چرخش‌های اخلاقی و فرهنگی پیوند می‌خورد؛ امری که بارت

(۱۹۹۶) آن را با رهیافت مطالعات فرهنگی صورت‌بندی کرد. تحت تأثیر این فرایند، در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰، روایت‌پژوهی به جریانی متکثر و متغیر بدل شد که در بسیاری از علوم رسوخ کرد. والتر فیشر (۱۹۸۴) به نقش بنیادی روایت در سیاست و تحلیل روایی در علوم سیاسی، جروم برونز (۱۹۸۶) و دونالد پلکینگ هیورن (۱۹۸۷) در روانشناسی، لورل ریچاردسون (۱۹۹۰) در جامعه‌شناسی و دیار در مک کلوسکی (۱۹۹۰) در علوم اقتصادی به تحلیل روایی پرداخته‌اند. از دهه‌ی ۹۰، تحلیل روایتی به رهیافتی عام در مطالعات علم بدل گشته است (به نقل از کزارنیوسکی، ۲۰۰۴). برایان فی این سؤال‌ها را ناشی از «تجربه‌ی چندفرهنگی تفاوت» می‌داند. تجربه‌های افراد، در جامعه‌ی مدرن، همواره محل تقاطع دست کم دو زندگی است؛ زندگی کسی که زندگی‌اش روایت می‌شود و زندگی کسی که روایت می‌کند. مواجهه با دیگری ذاتی زندگی است و همان طور که پیش‌تر گفته شد، تجربه عاملیت یا کنش اجتماعی از نظر شکل، به صورتی اجتناب‌ناپذیر روایتی است و اعمال ما به این دلیل عمل است که ما را تجسم بخش یک روایت می‌دانیم (فی، ۱۳۸۱). به نظر می‌رسد که چرخش روایی، در زندگی معاصر، چنان که اسکلاتر (۲۰۰۳) می‌گوید، حوزه‌های انسانیات، علم و هنر را به یکدیگر نزدیک خواهد ساخت.

چرخش مردم‌نگاری

چرخش روش‌شناختی در حوزه‌ی مردم‌نگاری، در اصل، چرخش در خود این روش بوده است و به موجب تغییرات ناشی از واکنش در برابر جایگزین‌های معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه‌ی دیگر به چالش‌هایی متأثر از تغییر فرهنگی و برای مقابله با دیگر روش‌های رو به گسترش کیفی، به صورت‌هایی چون مردم‌نگاری‌های انتقادی، برنامه‌ریزی انتقادی، شبکه‌ای، فوری و نمایشی و خودمردم‌نگاری^۱ بدل شده است که با قرار دادن موضوع مطالعه در زمینه‌ی اجتماعی مرتبط با آن، یا به بررسی نحوه‌ی شکل‌گیری دانش بر اثر ارزش‌های اجتماعی و عاملان انسانی و تفاوت قدرت موجود در آن می‌پردازد و یا فعالانه، در میدان تحقیق مداخله می‌کند. امروزه دیگر، مردم‌نگاری انسان‌شناختی جای خود را هرچه بیشتر به مردم‌نگاری جامعه‌شناختی می‌دهد. این مردم‌نگاری‌ها که بر اساس اهمیت یافتن آشنایی در برابر بیگانگی تولید می‌شود، در

اصل، به اهمیت یافتن نفس^۱ برمی‌گردد. نکته‌ی مهم‌تر شاید آن باشد که مردم‌نگاری، بعد از این چرخش، روشی برای بررسی «صحنه‌ی فرهنگی» شده است و از ادعای به دست دادن نگرشی کل‌گرا دست کشیده است. یکی از جنبه‌های این چرخش، در اصل، برآمدن جهت‌گیری نظری پیچیده‌ای درباره‌ی فرهنگ و فعال شدن سوبه‌ی انتقادی این نظریه‌هاست. هدف اصلی مردم‌نگاری کلاسیک توصیف و فهم فرهنگ مورد مطالعه بود؛ اما رفته‌رفته، فرهنگ به امری ناهمگون، تضادآمیز، بحث‌برانگیز و پویا و نه امری ایستا، منسجم و یکپارچه بدل شد. بر همین اساس، مردم‌نگاری انتقادی جهت‌گیری نظری پیچیده‌ای را در خصوص فرهنگ می‌گیرد که از چرخش فرهنگی متأثر است (جنادله، ۱۳۸۸)؛ شکل‌گیری انواع متفاوت مردم‌نگاری نشان از این چرخش دارد. نکته‌ی مهم در این زمینه توجه به نظریه در این رویکرد است که می‌توان با میزان تأکید بر آن، تفاوت بنیادین روش‌شناسی سنتی و جدید را در مردم‌نگاری نشان داد.

چرخش اخلاقی

نکته‌ی مهمی که باید به آن توجه کرد، یکی از درگیری‌های خاص علوم انسانی و جنبه‌ی معضل‌دار^۲ اخلاق پژوهش است. این امر وقتی خود را روشن می‌دهد که در هنگام به کار بردن روش، پرسش از «چه» به «چگونه» بدل می‌شود. این امر در روش‌شناسی، به اصطلاح، تحت لوای نوعی از سنجش‌های پساساختارگرایی شکل می‌گیرد و می‌توان این چرخش در روش را به صورت پدیده‌ی فرهنگی پسامدرن درک کرد. به این اعتبار، در اصل حضور فرد، در جامعه‌ی مدرن، از منظر علوم انسانی و اجتماعی در گفتمان اخلاقی فرهنگی بدل به معضل می‌شود. در این دیدگاه، در اصل، محقق علوم اجتماعی و انسانی موضوع پرسش خود را به مثابه‌ی منبع تحقیق در این گفتمان به پرسش می‌گیرد: این امر دقیقاً، برخلاف مفاهیم مدرنی چون فردیت، انسان‌گرایی، و امثال اینهاست.

این امر در فلسفه‌ی علم، خود را به صورت پرسش از ربط جهان ارزش‌ها و علایق عملی فرد محقق با موضوع تحقیق، در قالب پرسش از ربط کلی معرفت با دین و سیاست مطرح کرد و قدمت آن به ابتدای قرن بیستم می‌رسد.

1. self

2. Problematic

اما پرسشی که اکنون مطرح می‌شود، آن است که تقیدات اخلاقی تا چه حد می‌تواند دامنه‌ی علم را محدود کند و از سوی دیگر، علم تا چه حد حق دارد که برای دست یافتن به «واقعیت» از اخلاق عدول کند؟ با این توضیح مشاهده می‌شود که گذر از ابژه‌ی تحقیق به مثابه‌ی واقعیتی بیرونی که قابلیت شناخت نیز دارد و خارج از محقق است، الزامات اخلاقی را به شدت تقویت می‌کند. این امر با افول اسطوره بودن علم، از یکسو و از سوی دیگر، با نشان دادن تبعات تحقیقات علمی در قالب پوزیتیویسم، هر چه بیشتر مطرح شد. این مسئله ضمن آنکه با درگیری‌های روش‌های کیفی مرتبط است، با جنبه‌های تغییرات فلسفی در حوزه‌ی اخلاق از جمله اخلاق عملی روزمره نسبت پیدا می‌کند. همه‌ی این موارد موجب شده است که در روند پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی نوعی چرخش اخلاقی مطرح شود که در اصل، بازگشت به اخلاق در پژوهش است؛ ولو بنا به تعاریف متفاوت از اخلاق^۱.

نتیجه‌گیری

روش‌های کیفی در برابر کمی و رویکردهای تفسیری و انسان‌گرایانه در برابر رویکردهای پوزیتیویستی و پس‌پوزیتیویستی، هر روزه، با اقبال بیشتری نزد محققان رو به رو می‌شود. این امر به ریشه‌های فلسفی بازمی‌گردد که رویکردهای انسان‌گرایانه را در حوزه‌ی علوم انسانی و اجتماعی از دیگر رویکردها جدا می‌سازد. قوت گرفتن جنبه‌های پیش‌تر مغفول در روش‌های تحقیق، با فراهم آمدن زمینه‌های حاصل از فرهنگ‌گرایی و چرخش زبانی ممکن و رفته‌رفته جایگیر شد؛ با این همه، به نظر می‌رسد که با نگاهی چندجانبه‌نگر می‌توان گفت باب گفت و گو میان تکنیک‌ها و روش‌شناسی‌های متفاوت باز است. این امر هم اکنون، در تحقیقات علوم انسانی و اجتماعی، از طریق مثلث‌بندی، ستز روش‌ها و استفاده از منظر ترکیبی و هم‌افزایی متقاطع روش‌ها صورت می‌گیرد. به هر حال نباید از یاد برد که علوم انسانی و اجتماعی، متأثر از پدیده‌های تحت بررسی‌اش ماهیتی کل‌نگرانه و چندوجهی دارد که به همین اعتبار، جهت‌گیری روش‌شناختی پژوهش‌ها در این عرصه، قبل از هر چیز باید،

۱. برای ملاحظه‌ی نمونه‌ای از این چرخش در روند پژوهش ن.ک.

بر پذیرش این نکته باشد که موضوعات متفاوت، با کمک نظریه و مفاهیم متناسب، در پی تحلیل مسئله‌ای مشخص است و با آنکه اصحاب علوم انسانی و اجتماعی ممکن است اهداف بسیار متفاوتی داشته باشند، با انتخاب یک رویکرد روش‌شناختی، اما روش‌هایی معین، در پی حل پرسش‌های خود هستند.



شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- بتون، تد و یان کرایب. *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه‌ی شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد، انتشارات آگه، تهران، ۱۳۸۴.
- پوپر، کارل ریموند. *منطق اکتشاف علمی*، ترجمه‌ی سید حسین کمالی، مؤسسه‌ی انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴.
- جنادله، علی. «مردم‌نگاری»، *فصلنامه تحقیقات علوم اجتماعی ایران*، ۱۳۸۸، شماره‌ی ۴.
- زیمل، گئورگ. *تفسیر در علم اجتماعی*، ترجمه‌ی شهناز مسمی‌پرست، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۸۶.
- ساعی، علی. *روش تحقیق در علوم اجتماعی (با رهیافت عقلانیت انتقادی)*، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۶.
- سایر، آندرو. *روش در علوم اجتماعی: رویکردی رئالیستی*، ترجمه‌ی عماد افروغ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴.
- سیدمن، دیوید. *کشاکش آرا در جامعه‌شناسی*، ترجمه‌ی هادی جلیلی، نشر نی، تهران، ۱۳۸۶.
- فایرآبند، پل. *بر ضد روش*، ترجمه‌ی مهدی قوام صفری، انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۷۵.
- فی، برایان. *فلسفه امروزی علوم اجتماعی*، ترجمه‌ی خشایار دیهیمی، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۴.
- کاظمی، عباس. «پروپلیماتیک زندگی روزمره»، *فصلنامه مطالعات فرهنگی و ارتباطات*، ۱۳۸۴، شماره‌ی ۴.
- کوهن، توماس س. *ساختار انقلاب‌های علمی*، ترجمه‌ی عباس طاهری، نشر قصه، تهران، ۱۳۸۴.
- مهر محمدی، محمود. «کند و کاو در ترجیحات روش‌شناختی پژوهشگران حوزه تعلیم و تربیت»، *فصلنامه نوآوری‌های آموزشی*، ۱۳۸۶، شماره‌ی ۶.
- وینچ، پیترو. *ایده علم اجتماعی*، ترجمه‌ی گروه مترجمان، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۲.

- Tamm, Merek. *Language and literature*, sage, 2008.
- Little, Richard. "International Relations and the Methodological Turn", *political studies*, 1993, 39, 3.
- Alexander, Jeffrey C. & Philip Smith. *The meaning of social life*, Oxford University press, 2003.
- Geertz, Clifford. *Local Knowledge: Further Essays in Interpretive Anthropology*, NY: Basic Books, 1983.
- Du la fuente, Eduardo. "The place of culture in sociology: Romanticism and debates about the cultural turn", *Journal of sociology*, 2007, 43, 115.
- Harris, Ron. "The uses of history in law & economics", *Boalt working papers in public law*, Berkeley university, 2003.
- Oberheim, E. *The historical turn in the philosophy of science*, Riedel, 2007.
- Lakatos, I. "History of science and its rational reconstruction", R. C. Buck and R. S. Cohen (ed.) Boston studies in the philosophy of science, Dordrecht, 1971.
- Vaupotic, Ales. "On the problem of historical research in humanities", www.geocities.com/kino_log/novihistorizem.htm, 2005.
- Holstein, J. A. & J. F. Gubrium. *The active interview*, sage, 1995.
- Della porta, D & Keating, K (ed.). *Approaches and methodologies on the social science*, Cambridge, 2008.
- Willaims, M. & T. May. *Introduction to the philosophy of social research*, UCL Press, 1996.
- Wengraf, Tom & et. "A Biographical turn in the social science? A British-European view", *Cultural studies critical methodologies*, 2002, 2, 245.
- Toews, John E. "Intellectual History after the Linguistic Turn: The Autonomy of Meaning and the Irreducibility of Experience", *The American Historical Review* 92/4, 1987, 879-907.
- Pigou, Arthur Cicil. *The Economies of Welfare*, I. VIII. 3.